

بنیاد گرایی اسلامی در پرتو دو تجربه

از زمستان ایرانی تا بهار عربی

پیشگفتار

آغاز سخن

بخش نخست: سه عامل زمینه ساز برای نشو و نماى بنیاد گرایی اسلامی

- ۱- وضعیت سیاسی کشور های اسلامی
- ۲- شرایط زندگی مهاجران مسلمان در کشورهای مهاجر پذیر غربی
- ۳- نقش و نفوذ سیاست های توسعه طلبانه ی قدرت های بزرگ

بخش دوم: جمع بندی سه عامل و پی آمدها

بخش سوم: وضعیت ایران

بخش چهارم: بهار عربی

بخش پنجم: جریانات فکری طیف چپ در ارتباط با همبستگی بین المللی

بخش ششم: سیاست های اتمی جمهوری اسلامی و تغییر رژیم

بخش هفتم: نگاهی به سوریه

نتیجه گیری

پیشگفتار

در تابستان ۲۰۱۲ و در پی انتشار عمومی متن حاضر به زبان آلمانی، به پیشنهاد برخی از دوستان و به قلم نگارنده، متن به فارسی نیز نگاشته و آماده ی چاپ شد. ضرورت نگارش چنین نوشتاری نشأت گرفته از پدیده ای معروف به بهار عربی است که علی رغم افت و خیز های اجتناب ناپذیر، به عنوان مهم ترین واقعه ی دهسال اخیر در مقیاسی جهانی مطرح شد و افکار عمومی را سخت به خود مشغول داشت.

در این رهگذر بخش های وسیعی از گروهها و محافل فعال مبارز ضد سرمایه داری در کشورهای صنعتی و سرمایه داری مانند آلمان که همواره با مسائل مربوط به منطقه ی خاورمیانه درگیر هستند، در برخورد با بهار عربی خود را رودررو با پدیده هایی کاملاً جدید و پرسش هایی دیدند که دقت و تامل بیشتری می طلبد. ابعاد گسترده ی توده های حاضر در این مبارزه، شهامت و جسارت زنان و مردان که برای تحقق خواست های دموکراتیک شان به طور مستمر هفته ها و ماهها در خیابان ها و میدان ها رو دررو با پلیس و ارتش ایستادند، حضور گروههای اسلامگرا که از سویی با رژیم های دیکتاتوری خوش و بشی دارند و از دیگر سو به میوه چینی از مبارزات مردمی مشغول بوده و هستند و بالاخره نقش و نفوذ ضد و نقیض و چند گانه ی "دموکراسی های" غربی در راس این چالش ها و پرسش ها بود. تمامی این عوامل زمینه ساز نوشتار حاضر با هدف گشایش زمینه ی گفتار و یافتن پاسخ هایی به سوالات فوق شد.

متن پیش رو نخست نگاهی به ریشه یابی و عوامل نفوذ و قدرت گیری بنیاد گرائی اسلامی یا به عبارتی اسلام سیاسی در دوران حاضر دارد. سپس به بررسی عواقب و نتایج مداخله دین در سیاست و بررسی نمونه ی عینی این پدیده در ایران و حاکمیت سی و اندی ساله ی اسلام و بهای گزافی که بر مردم این سرزمین تحمیل شده می پردازد و در ادامه، انگیزه ها و دورنمای بهار عربی و پیروزی ها و ناکامی هایش در دو نمونه ی مشخص اسلام سیاسی در مصر و مداخله ی قدرت های امپریالیستی غرب در لیبی بررسی می شود.

در پایان دیدگاه نویسنده با اشاره به دو طرز تفکر بحث انگیز در درون طیف چپ ؛ الف : " خود مرکز بینی اروپایی - غربی " و ب: " افکار اردوگاهی - بلوکی " ارائه خواهد شد.

علی بهرخی

فوریه ی ۲۰۱۳

آلمان

آغاز سخن

تصویری که بنیاد گرائی اسلامی یا به عبارتی اسلام سیاسی از خود ارائه می دهد متفاوت و چند گانه است. از اسلامیت های اصلاح طلب و میانه رو گرفته تا گروه های تند روی زیرزمینی و تروریستی اسلامی با آنکه در جریان ها و دسته بندی های به ظاهر متفاوت و گوناگونی در صحنه های سیاسی فعالند، اما همگی اهداف مشترکی را دنبال می کنند. این فعالیت های به ظاهر ناهمگون گروه های اسلامی زمینه ساز پرسش های بسیاری شده که به جا و معقول می نماید. از جمله اینکه؛ چه دلایل و انگیزه هایی باعث به وجود آمدن و قدرت گیری نیروهای اسلامی می شود؟ این گروه ها که با شیوه های کاملاً متفاوت به فعالیت می پردازند چه اهدافی را دنبال می کنند؟ و سرانجام اینکه؛ آیا جبهه ی گسترده ی عدم پذیرش و مخالفت با مظاهر غربی "مدرنیته" فقط دغدغه ی اسلامگرایان است یا چنین موضعی در میان سایر ادیان یکتاپرست مانند مسیحیت و یهودیت نیز وجود دارد؟ پاسخ به این گونه پرسش ها را باید در ریشه های تعهدات، تعلقات و علاقه مندی های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پاسخ دهندگان جستجو کرد. نگارنده ی این سطور تنها با تعهد نسبت به داده های تاریخی موجود و شناخته شده ی دوران معاصر و تکیه بر شناخت و برداشت خود از این شواهد و عوامل به بررسی دلایل سیاسی شدن اسلام در دوران معاصر می پردازد. از این روال آغاز اشاره به نکات اختلاف و اشتراک ادیان یکتا پرست ضروری می نماید.

در افواه رسانه ای کنونی هرگاه سخن از نقش دین در جریانات سیاسی و به اصطلاح دنیوی، سخنی به میان می آید تصویری که از مسیحیت به افکار عمومی ارائه می شود آن را دینی مصلح، یار و مددکار نیازمندان و محرومان در جوامع مسیحی و حتی کشورهای فقیر سراسر جهان قلمداد می کند. البته این دین نیز از خطاها و اشتباهات انسانی کارگزاران و گردانندگان اش مصون نبوده و به خاطر همین ضعف ها و کمبودها تا حدی سرافکنده و شرمگین است. همین رسانه ها، یهودیت را دینی معرفی می کنند که با عبور از کشتار انبوه توسط نازی های فاشیست و با دادن میلیون ها قربانی، جان سالم به در برده اما اکنون نیز در معرض تهدید تروریست ها قرار دارد. سرانجام تصویری که توسط رسانه ها از اسلام ارائه می شود اسلام را دینی متعصب و فناتیک معرفی می کند که فعالان جهاد گرا و تندروی آن از هیچ جنایتی ابا نداشته و تهدیدی جدی برای صلح و ثبات اجتماعی به حساب می آیند. چنین تصاویری که توسط رسانه های جمعی تبلیغ و ترویج می شود و با بهره گیری از سیستم های ماهواره ای حتی در دور افتاده ترین نقاط جهان نیز به خورد مخاطبان داده می شود، یکجانبه بوده و مغلطه ای است سرهم شده که نه تنها روشنگری نمی کند بلکه باعث پیش داوری های نا درست و ایجاد بد بینی نیز می شود.

مروری بر روند انکار ناپذیر تاریخ و نیز شرایط موجود کنونی به روشنی اثبات می کند که تمامی ادیان اعم از مسیحیت و یهودیت و اسلام به محض خروج از حوزه ی تعیین شده ی معنوی والهی و ورود به میدان سیاست و مداخله در امور دنیوی، با شیوه هایی بسیار شبیه به هم عمل کرده و فاجعه آفریده اند.

طی قرن ها کلیسا در قالب ساختاری اساسی و سازمان یافته، دارای نقشی بنیادین در دولت های فنودالی و خودکامه ی اروپایی بوده و درمسند قدرت به عنوان یکی از مسئولین اصلی غارت و سرکوب روستائیان و عامه ی مردم عمل کرده است. پس از عبور از این دوران نیز با توجیه ایدئولوژیک و سیاسی در جهان گشایی های دولت های استعماری اروپایی تحت لوای متمدن کردن مردمان وحشی سرزمین های دور دست، شریک به یوغ کشیدن و غارت ملت ها درقاره های دیگر بوده است.

صهیونیسم نیز تنها ترفندی برای استفاده ی ابزاری و سیاسی از یهودیت است که با سوء استفاده از فاجعه ی هولوکاست و با نام دین و دفاع از سرزمین و ملت یهود ، در مقابل چشم جهانیان دست به کشتار جمعی مردم فلسطین زده و به معنای واقعی کلمه خانه های شان را بر سرشان خراب کرده و طی چند دهه ی گذشته بیش از دوسوم ملت فلسطین را به آوارگان و فراریان تبدیل کرده است. همانند سایر نیروهای مذهبی که تبهکاری سیاسی شان را به نام دین توجیه کرده و خود را محق جلوه می دهند، صهیونیست ها نیز علی رغم گذشت شش دهه همچنان اعمال خود را به حق دانسته و گستاخانه به جنایات خود ادامه می دهند.

نتایج فلاکت بار و عبرت آموز مداخله اسلام در امور سیاسی و به دست گرفتن حاکمیت نیز که مبحث اصلی این نوشتار است و به تفصیل خواهد آمد نیز بر کسی پوشیده نیست. نتیجه ی حاصل از مقدمه ی فوق این که؛ فلسفه ی وجودی این سه دین یکتا پرست "آسمانی" با ساختار فکری مطلق گرایانه و "حقیقت مطلق" حاکم بر آنها، وضع اصول و قواعدی برای رابطه ی انسان مذهبی و مومن با ماوراء طبیعت ، آخرت و خدایش در آسمان هاست تا شاید تسلی خاطر و راهی برای تحمل مشکلات روزمره ی زندگی باشد. این در حالی است که مفاهیمی چون دولت و سیاست، کشفیاتی در حوزه ی علوم انسانی هستند که برای حل و فصل مسائل دنیوی و مادی انسان ها پدید آمده اند و وظیفه شان - به خصوص در زمان حاضر- ایجاد زمینه ای برای زندگی مشترک جوامع انسانی تحت نظارت و هدایت همگانی است.

مثال های تاریخی و تجربیات گذشته و حال بیش از پیش اثبات می کند در شرایطی که منجر به تداخل و به هم آمیختگی دین و سیاست می شود، دولت به مرور از اختیار و کنترل انسان که سازنده و خالق آن است خارج شده و نیروهای نامرئی و ماورائی الهی - آسمانی بر دولت حاکم شده و راه را برای ظهور حکومت های خودکامه می گشایند.

بخش نخست : سه عامل زمینه ساز برای نشو و نمای بنیاد گرایی اسلامی

آغاز قرن بیستم شروع بیداری و تحرک سیاسی ملت های خاورمیانه و نزدیک نیز بوده است . مردم این مناطق ابتکار دفاع از هستی مادی خود و مقاومت در مقابل شاهان، شاهزادگان و روسای قبایل را به دست گرفتند. حاکمان مستبد و دیکتاتور این کشورها از سویی به عنوان عمال دولت های استعماری اروپایی مشغول تاراج و حراج منابع ملی کشور هایشان بودند و از سوی دیگر با مردم خود چونان اسیران و بردگان رفتار می کردند.

همزمان، در ایران نیز اولین تشکل های اعتراض و مقاومت نسج گرفت و تغییرات سیاسی در صدر خواست های این جنبش ها قرار داشت. مبارزات سیاسی از پخش اعلامیه و شبنامه ها آغاز می شود و تا تشکیل کمیته های مقاومت مخفی و زیر زمینی تا اعتصاب و بست نشینی و حمله به مراکز دولتی و سفارتخانه های دولت های استعماری پیش می رود و نهایتاً در مبارزات مسلحانه به نقطه ی اوج خود می رسد . مبارزاتی که علی رغم آشکال گوناگون، هدف مشترکی را دنبال کرده و در پی شکستن و محدود کردن قدرت سیستم فاسد پادشاهی و حاکم کردن قوانین مدنی بر کشور بودند. این جنبش های ضد فئودالی - استعماری که سالیان دراز در ایران و در مهم ترین مناطق کشور جریان داشتند، از جمله موثرترین اتفاقات سیاسی مشرق زمین محسوب شده و اهمیت و تاثیرگذاری سیاسی آنها با انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ و انقلاب چین در سال ۱۹۱۱ قابل قیاس است. گرچه این جنبش - که به نام انقلاب مشروطیت در تاریخ ثبت شده - موفق می شود قدرت مطلقه ی شاهنشاهی را محدود کرده، اولین قانون انتخابات را به تصویب رسانده و اولین مجلس ملی ایران را به ثمر برساند، اما به واسطه ی مداخلات سیاسی و نظامی بیگانگان در سال ۱۹۰۷

شکست می خورد. اتفاقی که در پی آن ایران به دو منطقه ی جنوب، تحت نفوذ پادشاهی بریتانیا و شمال، تحت نفوذ روسیه ی تزاری تقسیم شده و به این ترتیب اولین انقلاب ایران در دوران معاصر به ورطه ی نیستی کشیده می شود.

پایان جنگ جهانی اول (1914-1918) عواقب و نتایج متعددی را در سطح جهان برجای گذاشت که از مهم ترین اثرات آن، تأثیر محسوس بر روند تکامل سیاسی منطقه ی خاورمیانه بود. امپراطوری عثمانی به طور کامل از هم فروپاشیده و مناطق و بخش های عرب تحت نظارت آن که شامل نود درصد دولت های عربی کنونی است به کنترل دولت های استعماری اروپایی در می آیند. با پیروزی انقلاب اکتبر، روسیه از رده ی قدرت های امپریالیستی خارج شده و آلمان نیز به عنوان کشور بازنده ی جنگ در رقابت های بین المللی ابرقدرت ها لا اقل برای مدتی نقشی ندارد. از این زمان طی چندین دهه مناطق وسیعی از خلیج فارس تا آفریقای شمالی تحت کنترل بریتانیای کبیر به عنوان ابرقدرت امپریالیستی آن دوران و فرانسه به عنوان قدرت شماره ی دو قرار می گیرد. به قولی این دو قدرت استعماری کهن اروپایی یک را به دلخواه میان خود تقسیم کرده و بسته به منافع و امیال آزمندانه ی خویش مرزهای سیاسی ایجاد می کنند که پیامد آن، تکه پاره شدن این منطقه با قدمت چندین هزار ساله و جدایی مردم آن از یکدیگر بود. بدین ترتیب اختلافات و نزاع های ملی، قومی و فرهنگی برای مدت زمانی طولانی، از پیش "برنامه ریزی" شده بود. به موازات این رخداد ها روند خود آگاهی ملت های منطقه نیز به وقوع می پیوست و آنها در حین گذار از دوران تحقیرآمیز "مستعمره گی" و تجربه ی "وابستگی ملی" به مرور پی بردند که گام نخست به سوی یک زندگی انسانی، آزادی از یوغ بیگانگان است.

۱- وضعیت سیاسی در کشورهای اسلامی

مبارزات خلق های منطقه برای کسب آزادی سیاسی و استقلال ملی که در سال های نخست قرن بیستم آغاز شده بود به بیش از نیم قرن تلاش و کوشش برای رسیدن به این اهداف نیازمند بود. با اتمام جنگ جهانی دوم (1939-1945) موقعیت انگلستان نیز تضعیف شد و امپراطوری بریتانیا سرزمین های تحت سلطه ی خویش را یکی پس از دیگری از دست داد و سرانجام نیروهای نظامی اش که سال ها در منطقه خلیج فارس مستقر بودند، منطقه را ترک کردند. ارتش استعماری فرانسه تازه در اواسط سال های ۱۹۶۰ پس از یک جنگ نابرابر و خونین در الجزایر مجبور به پذیرش شکست شده و با تحویل این کشور به جبهه ی آزادیبخش الجزایر به حضور استعماری خویش پایان داد.

مردم منطقه امید داشتند که با روی کار آمدن دولت های ملی (خودی) به آرزوهای دیرینه ای همچون امنیت اجتماعی و آزادی سیاسی دست خواهند یافت. رهبران تازه به قدرت رسیده گرچه حاکمیت سیاسی را به طور مستقل به دست گرفتند، اما از ایجاد تحولات و تغییرات اساسی در ساختارهای اجتماعی غفلت کردند. به کلام دیگر در منطقه ی بزرگی به نام خاور نزدیک و میانه، نظام کهن اجتماعی دست نخورده باقی مانده، کنترل و هدایت دستاوردهای کار و زحمت اجتماعی موجود در جامعه به دست زحمتکشان نیفتاده و موضوع مالکیت در بخش های کشاورزی و صنایع بدون تغییر باقی ماند. اقداماتی که مقدمه ای برای پا گرفتن تساوی اجتماعی و جلوگیری از فقر، ظلم و نا برابری موجود بود.

برنامه ها و سیاست های مدون برای تغییر ساختاری جامعه از طرف دولت های جدید، یا اساسا انجام نگرفت و در نطفه عقیم ماند و یا در اغلب موارد ماهیتی نمایشی- فرمایشی داشت (نمونه ی بارز آن ایران!). در نهایت، کمی و کاستی های به ارث رسیده از

دوران فنودالیته و استعمار کهن، نه فقط از میان برداشته نشد که هر روز مشکلات جدیدی نیز بر آنها افزوده شد. در کنار شکست دولت ملی در حل مشکلات جامعه باید به دو عامل دیگر نیز توجه داشت که به سهم خود به عنوان مظاهر مدرنیسم وارداتی، اکتسابی و اجباری سرمایه داری غربی، بر زندگی مادی و معنوی اکثر مردمان تأثیری منفی و مخرب بر جای گذاشت و باعث پرو بال گرفتن بنیاد گرایی اسلامی شد.

۲- شرایط زندگی مهاجران مسلمان در کشورهای مهاجرپذیر غربی

تلفات سنگین انسانی در حین جنگ جهانی دوم، اقتصاد کشورهای صنعتی اروپای غربی را با کمبود شدید نیروی کار انسانی مواجه کرد. نیاز به نیروی کار جوان و تازه نفس در کشورهای اصلی اتحادیه ی اروپای امروز برای به کار انداختن مجدد ماشین های تولید و انجام خدمات روزانه نظام سرمایه داری آنچنان عظیم بود که در این کشورها در پایان سال های ۵۰ و آغاز سال های ۶۰ قرن گذشته، هیئت های جوینده ی "انسان های سالم و مایل به کار" تشکیل و به سوی کشورهای اطراف گسیل شدند. به طور مثال فرانسه "مواد انسانی" مورد نیازش را از مستعمرات سابق اش در شمال آفریقا (الجزایر، تونس و مراکش) فراخواند و به کار گرفت. صد ها هزار کارگر را نیز از یوگسلاوی سابق، ایتالیا، یونان و ترکیه به آلمان فدرال سرریز کردند. مطابق برنامه ی تعیین شده قرار بود فقط مردان جوان و سالم فراخوانده شوند، اما به مرور در پی شوهران و پسران و پدران، زنان و مادران و فرزندان نیز خود را به این کشورهای مهاجرپذیر رساندند. مقامات مسئول در کشورهای پذیرنده مجبور شدند اعتراف کنند که برنامه ریزی آنها ناقص بوده و بنا به تفسیر آنان: "ما نیروی کار فراخواندیم، اما انسان ها آمدند".^۱ آن زحمتکشان فراخوانده شده ی سال های نخست، اکنون مدت هاست که به عمر بازنشستگی رسیده اند. فرزندان و نوادگان شان در کشورهای پذیرنده به دنیا آمده، تحصیل کرده، شغل و حرفه ای آموخته اند و بهتر یا بدتر در کنار اکثریت بومی جامعه به کار و زندگی مشغولند.

گرچه بیش از نیم قرن از آغاز دوران مهاجرت جدید از کشورهای جنوبی به سمت شمال اروپا می گذرد، اما هنوز سیاستگذاران و برنامه ریزان مربوط به امور مهاجران در این کشورها موفق نشده اند در سطح ملی و حتی اتحادیه ی اروپا قوانین عادلانه و انسان دوستانه ی دائمی وضع کنند که به زندگی مشترک انسان ها از نژادها ی مختلف و با فرهنگ ها و ادیان متفاوت سروسامانی دموکراتیک و مساوی بدهند. انسان ها، چه آنها که به اکثریت بومی متعلقند و چه آنها که جزو اقلیت مهاجر هستند، هر یک به گونه ای به حال خود رها شده اند و شاید بتوان گفت این مردمان پس از گذشت سه نسل فقط در کنار هم زندگی می کنند، نه با هم!

بدین ترتیب در این جوامع زوایای سرشاری از پیش داوری ها، توهمات و ترس از همدیگر به وجود می آید که بخش هایی از جامعه ی اکثریت و اقلیت، خواسته یا نا خواسته به آن دامن می زنند. در چنین شرایطی جای تعجب نیست که در گوشه و کنار، گروههای نئونازی و نژادپرست شکل گرفته و به خارجیان به طور عام اعلان جنگ کنند و یا از درون محافل و مساجد متعلق به اقلیت مهاجر، جریانات بنیاد گرا سر بلند کرده و در این آب گل آلود و مسموم تهدید و طرد شدگی، با شعارهایی از قبیل بازگشت به گذشته ریشه دوانده و به شکار هوادار و دنباله رو بپردازند.

^۱ مقدمه ی ماکس فریش (Max Frisch) در کتاب ایتالیا بی ها نوشته ی آلساندر زایلر (Alexander Seiler) - ۱۹۶۵

۳- نقش و نفوذ سیاست های توسعه طلبانه ی قدرت های بزرگ

در طول یک صد سال گذشته همواره سیاست های توسعه طلبانه ی قدرت های بزرگ امپریالیستی در نشو و نمای جریانات گوناگون اسلامی نقشی تعیین کننده و حساس داشته است. برای اثبات این ادعا ابتدا به بررسی ریشه های مادی و اقتصادی این مداخلات توسعه طلبانه و سپس به عواقب و نتایج سیاسی و رو بنایی آنها اشاره خواهد شد.

در طی اولین دهه ی قرن گذشته نمایندگان و رایزنان بریتانیایی از وجود ذخایر نفتی در نواحی مرزی ایران و عراق آگاهی یافته و در سال های پس از آن به مرور دریافتند که بیش از نیمی از منابع نفت و گاز جهان در منطقه ی خاورمیانه نهفته است. از آن زمان تاکنون کلیه ی مداخلات دیپلماتیک، سیاسی و نظامی قدرت های بزرگ جهان به نحوی به مسئله ی منابع نفتی وابسته است. به عبارتی دیگر، سیاست کشورهای غربی و حضور آنان در خاورمیانه برای اکثریت قریب به اتفاق مردم این منطقه بر پایه ی مداخله، تصاحب و غارت منابع سرزمین هایشان معنا می یابد. مردم منطقه به تجربه دریافته اند دولت های غربی به عنوان سمبل و نهاد "قدرت غایی" و "برتری طلبی" به کشورهایشان می آیند که یا سران و حاکمان را بخرند، یا رهبران و روسای سرکششان را از قدرت به زیر بکشند. این دلیلی بر این مدعاست که اکثریت اهالی کشورهای منطقه "مدرنیسم نوع غربی" را به عنوان پدیده ای منفی، تهدیدگر و متجاوز در ذهنیت تاریخی خویش ثبت نموده اند.

مضاف بر عامل اقتصادی، عمده تشنجات و درگیری های بین قدرت های بیگانه و حاکمان بومی وابسته به آنان، به خرج ملت های منطقه حل و فصل گردیده است:

از زمان روسیه تزاری، منطقه ی خلیج فارس از مسائل شدیداً مورد مناقشه بین کشورهای غربی از یک سو و روسیه از سوی دیگر بود. "شرق" همیشه در تکاپو بود تا به آب های گرم خلیج فارس دست یابد و "غرب" به دنبال چاره ای بود تا از پیشروی رقیب روسی ممانعت کند. بعد از انقلاب اکتبر و به خصوص پس از پایان جنگ جهانی دوم این چالش تشدید یافت. در دوران "اختلافات شرق و غرب" (جنگ سرد) که تا فروپاشی بلوک شرق در سال های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰ ادامه داشت، قدرت های غربی (ناتو) در پیشبرد برنامه های "به عقب راندن کمونیسم" خود از منحنی ترین و منفورترین تاکتیک ها بهره جستند. نتیجه این که ملت های جهان به خصوص مردم منطقه برای ترمیم خسارت های فاجعه آمیز این سیاست ها تاکنون هزینه ی گزافی را متحمل شده و در آینده نیز پرداخت خواهند نمود.

در دوران جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی به تعدادی از کشورهای منطقه مانند مصر، سوریه، عراق و لیبی اسلحه صادر کرده و در مقابل در درگیری های سیاسی از این کشورها جانبداری می نمود. این مزاحمت برای غرب قابل تحمل نبود. بنابراین، "دموکرات" های غرب برای مقابله با فعالیت روس ها با همکاری مرتجع ترین عوامل و عناصر جوامع کشورهای منطقه "اتحاد مقدس" را تشکیل می دهند. این اتحاد برادرانه بین دموکرات ها و ارتجاعیون زمانی به نقطه ی اوج خود می رسد که سازمان های جاسوسی پاکستان و اسرائیل به عنوان شرکای سازمان سیا (CIA) تصمیم می گیرند که جریانات اسلامی - که تا آن زمان در جوامع و محافل سیاسی منطقه نقشی کاملاً حاشیه ای بازی می کردند - را با نام نیروهای سیاسی- نظامی مطرح نموده تا برای پیشبرد اهداف غرب به کار گرفته شوند. این برنامه ریزی گسترده اهداف زیر را دنبال می نمود:

■ در فلسطین با تشکیل و حمایت از گروه حماس نیروهای سکولار تضعیف شده و به انشعاب کشیده شوند

- در افغانستان با مسلح نمودن و حمایت مالی مجاهدین و طالبان (که عمدتاً از سران قبایل، زمین داران کلان و روحانیون مرتجع بودند)، ارتش اشغالگر شوروی به عقب رانده شود
 - در پاکستان نظامیان مسلح با ایدئولوژی اسلامی (که به کنایه آیت الله های چکمه پوش نیز لقب گرفته بودند) هر جا که نشانی از مدرنیته و پیشرفت داشت سرکوب و نابود کنند
- این ابزار مدت ها به عنوان "نیروی جادویی و شکست ناپذیر" توسط سازمان های جاسوسی غرب و عوامل آن ها در منطقه مورد استفاده قرار گرفت.

کشورهای سرمایه داری با استفاده از تجربیات بی شمار دوران استعماری و پس از آن به خوبی می دانستند که هر چه ساختارهای مدنی و دموکراتیک در کشور تحت سلطه ضعیف تر و تکامل نیافته تر باشد به همین نسبت نفوذ در این کشورها آسان تر است و رهبران آن ها به آسانی به ابزاری برای پیاده نمودن امیال و نقشه هایشان بدل خواهند گشت.

عامل دیگری که در تقویت و پر و بال گرفتن جریانات بنیادگرایی اسلامی نقشی بس مهم ایفا می نماید، مبالغ هنگفت از منابع "دلارهای نفتی" بوده که دولت های ارتجاعی منطقه چون عربستان سعودی، شیخ نشین های حاشیه ی خلیج فارس و رژیم جمهوری اسلامی در اختیار دار و دسته های هوادار خویش می گذارند.

بخش دوم – جمع بندی سه عامل و پیامدها

همان گونه که اشاره گردید بنیادگرایی دینی (اسلامی) در زمان ما اساساً واکنشی است در مقابل پیشرفت هایی که "مدرنیته" (تجدد) در زمینه های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اجباراً با خود به همراه آورده است. لازم به ذکر است که پدیده ی بنیادگرایی منحصر به دین اسلام نبوده و در دیگر ادیان یکتاپرست نیز به اشکال متفاوت دیده می شود. این گوناگونی در بنیادگرایی دینی منوط به عوامل مختلفی است. از جمله این که مدرنیته در چه موقعیت تاریخی- جغرافیایی و یا در چه بستر سیاسی- اجتماعی به وقوع می پیوندد. به عبارت ساده تر باید دید چه گروه هایی از مزایای مدرنیته بهره برده و در مقابل چه کسانی از آن متضرر می گردند.

بنیادگرایی دینی به صورتی که اکنون با آن روبرو هستیم برای اولین بار حدود ۹۰ سال پیش یعنی در طی سال های ۱۹۲۰ در درون بخشی از محافل مسیحی ایالات متحده آمریکا سر برآورد. سران و سخنگویان این مجامع (کشیش ها)، هم به دلیل افکار و جهان بینی خویش و هم به دلیل منافع و موقعیت زندگی روزمره شان، خود را به ناگاه در تقابل و تناقض با مدرنیته دیدند. پیشرفت سریع و برق آسای نوآوری ها که در سطوح مختلف جامعه تأثیر خود را به جای می گذاشت، باعث گردید که هر روز تعداد بیشتری از مردم به وعده ها و وعظه های توخالی و خرافی کشیش ها پشت نموده و با زندگی مدرن در یک جامعه ی پیشرفته ی صنعتی خو بگیرند. هر چه که از تعداد پیروان کلیسا کاسته می شد، به همان ترتیب جایگاه، مقام و منزلت روحانیت مسیحی نیز سست تر و بی اهمیت تر می گردید. در نتیجه، گروه هایی از روحانیت مسیحی که پیشرفت و مدرنیسم را دشمن مقام و موقعیت خویش می دیدند، راه نجات را در بازگشت به گذشته (بنیادگرایی) می جستند. این بخش از روحانیت مسیحی از پیروان خود می خواستند که ارزش های پایه ای و بنیادی مسیحیت را به دست فراموشی نسپرده و به ریشه و اصل برگردند و دست رد به سینه ی تحولات ناشی از مدرنیسم بزنند.

اما تفاوت بنیادگرایی مسیحی و بنیادگرایی اسلامی چیست؟

بنیادگرایی مسیحی کم و بیش عکس العملی بود از بالا. یعنی نمایندگان و مسئولین مجامع مسیحی با بنیادگرایی تلاش کردند تا مقام ممتاز خود را حفظ کنند یا به بیانی بهتر "آب رفته را به جوی بازگردانند".

در مقابل، بنیادگرایی اسلامی از پیش زمینه ها و انگیزه هایی کاملاً متفاوت سر برآورد. "برآیند" سه عامل تعیین کننده سیاسی که در بالا به آن ها اشاره گردید دست در دست هم باعث گردید که "مدرنیسم" برای مردمان کشورهای منطقه به عنوان رویایی پوچ و دست نیافتنی و زاییده ی وهم و خیال غربی ها و ناکارآمد برای "زندگی واقعی" قلمداد شده و اکثریت قاطع این جوامع با ذهنیتی منفی و غیر قابل پذیرش بدان بنگرند.

از یک سو اغلب اهالی کشورهای منطقه - یا آگاهانه و با انتخاب خود و یا نا آگاهانه و فقط بر اساس عادت و سنت به ارث رسیده از نیاکانشان - مسلمانند. از سوی دیگر اکثریت قریب به اتفاق مردمان این سرزمین ها با پدیده ای به عنوان "دولت ملی" تجربه ای منفی داشته اند. حکومت هایی که این مردمان با سعی و کوشش بسیار و دادن قربانیان فراوان برای رهایی از وابستگی به استعمار بنیان نهاده بودند، خیلی زودتر از انتظار، عدم توانایی خود را در حل مشکلات آنان به ثبوت رساندند. در نتیجه، مردم منطقه بالاجبار به سمتی سوق داده شدند که دولت های "خودساخته" شان را نپذیرند و با آنان به مخالفت برخیزند. دولت هایی که به عنوان "سمبل ملی" و "مدرنیسم" نه فقط مشکلات دیرینه ی جوامع منطقه را از میان نبردند بلکه حضورشان نیز مشکلات جدیدی بر دوش مردم منطقه گذاشت.

از سوی دیگر با نسل دوم و سوم مهاجرین کماکان در سرزمین های جدید به عنوان "مهمان" یا به عبارت ساده "ساکنین موقت" برخورد شد تا همیشه این نکته را در ذهن داشته باشند که بالاخره باید این کشورها را روزی ترک گفته و به زادگاه خویش بازگردند. نتیجه آن که به فرهنگ، سنت، زبان و دیگر ویژگی های قومی این مردمان در کشورهای مهاجرپذیر توجه آنچنانی نشد، برخوردهای از "بالا به پایین" با آن ها رایج گشت و اکثریت اهالی بومی کشورهای مهاجرپذیر که به هیچ وجه برای برخورد و اداره ی یک زندگی مساوی، مشترک و صلح آمیز با مهاجرین آماده نگردیده بودند، اغلب نه با مهاجرین بلکه در باره ی مهاجرین صحبت می کنند. در نتیجه، بر اساس تجربه های مستند، هر زمان که سیاست های توسعه طلبانه ی قدرت های بزرگ سرمایه داری به مورد اجرا در میآید، این اهالی کشورهای منطقه هستند که همیشه جایگاه بازنده و قربانی را بازی کرده اند.

بنابراین دست به دست دادن سه عامل ذکر شده در بالا، باعث بروز و نشو و نمای "بنیادگرایی اسلامی" در کشورهای منطقه - که اکثریت اهالی آن مسلمانند ولی در کشورهای صنعتی در مقام اقلیت قرار دارند - گردید.

بخش سوم: وضعیت ایران

قیام عمومی بهمن ۵۷ یک نمونه کلاسیک برای شکست "مدرنیسم صادراتی" از مراکز امپریالیستی به کشورهای پیرامونی می باشد. رژیم می که با کودتای سازمان جاسوسی سیا (CIA) در مرداد ۱۳۳۲ به قدرت رسیده بود، در آغاز سال های ۶۰ قرن گذشته برنامه ی اصلاحاتی را که از طرف آمریکا دیکته شده بود (اصلاحات ارضی، سپاه دانش، سپاه بهداشت و...)، در ایران به مورد

اجرا گذاشت. قرار بود در ایران مطابق تصورات آمریکا "اصلاحات" انجام بگیرد، اما اساس کار این بود که با این گونه اقدامات لااقل تا حدی از میزان ناراضی عمومی در جامعه کاسته شده و بدین طریق بر عمر رژیم افزوده گردد.

در یکی از دستورالعمل‌های دولت آمریکا به رژیم ایران در آن زمان به طور آشکار آمده بود که "یا ما از بالا دست به اصلاحات می‌زنیم، یا این که از پایین انقلاب خواهد شد." فقط در مدت زمانی کمتر از ۲۰ سال پس از اصلاحات "دست‌آورد"‌های آن در مقابل چشم همگان قرار داشت. فرار و مهاجرت بی سابقه چندین میلیون از روستا به شهر، گشایش بی رویه ی دروازه های اقتصادی مملکت بر روی کالاهای خارجی و دستگاه عریض و طویل پلیس و ارتش برای کنترل و سرکوب مردم ناراضی تنها گوشه ای از نتایج "مدرنیسم فرمایشی" بودند. در زمان حکومت خودکامه و دیکتاتوری رژیم شاه از نظر سیاسی سکوتی مرگبار بر ایران حاکم بود. به نیروهای انقلابی و چپ و ملی گرا که با رژیم کودتا و وابستگی اش به بیگانه مخالفت می نمودند، برچسب کمونیست، تروریست و جاسوس زده می شد و آن ها را مورد تعقیب و پیگرد قرار می دادند. هزاران نفر در زندان ها و شکنجه گاه ها مورد آزار و شکنجه قرار گرفته و یا جانشان را در مقابل جوخه های اعدام از دست دادند.

در تمامی این دوران یعنی در زمانی که اپوزیسیون مترقی و انقلابی ایران در زندان ها به سر برده، اعدام گردیدند و یا در تبعید بودند، یک گروه اجتماعی دیگری در ایران بود که به طور سراسری و سازمان یافته عمل می کرده و از امکانات فعالیت نسبتاً آزادی نیز برخوردار بود. در دوران پیش از شروع جنبش انقلابی حدود ۶۰۰۰۰ روحانی شیعه (ملا) در هزاران مسجد در سرتاسر کشور در تماس مستقیم با مردم بودند. در چنین لحظاتی که جامعه ی ایران در خلأ سیاسی به سر می برد، یک زلزله ی سیاسی ناگهانی، جامعه ی ایران را تکان داد و شاه و ژنرال هایش به انضمام مشاورین خارجی آنچنان غافلگیر شدند که زمین به معنی واقعی کلمه زیر پای شان خالی شده و مجبور به فرار می شوند. جنبش انقلابی نوپا به دلایل روشن تاریخی از آمادگی کافی برخوردار نبود چرا که طی سال های طولانی مغزهای متفکر و شخصیت های قابل اعتمادش را از دست داده بود. آن تعداد ناچیزی که از مجازات های طولانی جان سالم به در برده و حال به دست مردم از زندان ها آزاد می شدند، تازه در آغاز کار قرار داشتند و برای برقرار نمودن اولین تماس ها با مردم انقلابی در تکاپو بودند. به همین ترتیب جامعه نیز از ساختارهای تشکیلاتی و مدنی و سازمان دهی سراسری که برخاسته از مردم بوده و بتواند نقش رهبری جنبش را به عهده گیرد، محروم بود.

جنبش انقلابی که ماه ها بر دوش صدها هزار زن و مرد ایرانی به پیش برده شده بود، گرچه موفق می گردد شاه را از تخت سلطنت به زیر بکشد، اما در همان لحظه ی کوتاه موفقیت، نطفه ی شکست و ناکامی را در خود حمل می کند و در زمان جابجایی قدرت این ارتجاعیون هستند که میوه چینی می کنند!

روحانی شیعه به سرکردگی خمینی و فوج هواداران او در آغاز با پشتیبانی مردم، مشکوک و معنی دار امپریالیست ها، اما خیلی زود با همکاری و صلاحدید همه جانبه ی آنها علم رهبری جنبش ضد شاه را بلند می کند و آن را به دلیل خلأ سیاسی به سادگی تصاحب می نماید.

از آن موقع که فقط چند هفته قبل از سرنگونی رژیم، خمینی به پاریس آورده می شود و رسانه های جهان بی دریغ و در طول شبانه روز در اختیار او قرار می گیرند، روشن می گردد که به زودی جنبش ضد شاه و ضد امپریالیستی ایران قیای اسلامی به تن خواهد کرد.

در سی و سومین سال حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در ایران می توان شاخص های اصلی وضعیت حاکم بر این کشور را با تکیه بر روحیات و عینیات موجود در جامعه این گونه جمع بندی نمود: مردم ایران با پوست و گوشت خود به طور روزمره پی می برند که به هم آمیختن دین و سیاست به طور اجتناب ناپذیر به فاجعه می انجامد. فاجعه ای که در اینجا از آن اسم برده می شود در ایران امروز پدیده ای مشخص و ملموس است. با الهام از حقیقت مطلق و مطلق گرایی دینی که یکی از مهم ترین اصول در قانون اساسی جمهوری اسلامی است، قدرت سیاسی غیر قابل کنترل بوده و در دست "خدا و نماینده ی او روی زمین" متمرکز است. چنین اصلی منجر به بازتولید رهبری سیاسی خودکامه، رشوه خوار و فاسدی می شود که اقتصاد کشور را به گروگان گرفته و در نهایت به ورشکستگی می کشاند، به شیوه ی سرکوب و تفتیش عقاید قرون وسطایی زندان ها را از محبوسین بی گناه مملو نموده، با اعدام های انبوه زنان و مردان آزاده در ملاء عام و با کنترل پلیسی کارخانجات، مدارس و حتی بیمارستان ها با مردم رفتار می کنند. این است چهره ی واقعی حاکم بر جامعه ی ایران!

در ایران امروز یک جبهه ی سرپیچی و عدم پذیرش رژیم موجود است که شامل میلیون ها انسان می گردد. در هیچ کشور مشابهی چنین فعالیت های گسترده ی اجتماعی- سیاسی- فرهنگی مستقل از رژیم به چشم نمی خورد که در ایران شاهدیم. تحت سخت ترین شرایط و با به جان خریدن خطر دستگیری و مجازات های سنگین تا حد اعدام، شوراهای کارگری و شاغلین تشکیل گشته و کمیته های اعتصاب از درون آنها سر بلند می کنند. در این کمیته های مخفی و نیمه مخفی مارش های اعتراض، اعتصاب و اشغال کارخانجات تصمیم گیری شده و به مورد اجرا گذاشته می شوند. زنان و جوانان ایران در صفوف اول مبارزات حضور داشته و برای خواسته های دموکراتیک خود به طور خستگی ناپذیر تلاش میکنند و هر روز بیشتر از پیش خواسته ی تغییر و تحول را به اعماق جامعه می برند. دختران و پسران ایرانی انقلاب بهمین را فقط به عنوان واقعه ای تاریخی می شناسند که در مورد آن چیزهایی شنیده یا خوانده اند. آنها در رسانه ها (اینترنت و ...) نظراتشان را این گونه بیان می کنند: "ما به دنبال تحقق جمهوری بدون اسلام هستیم. ما برای رسیدن به دموکراسی و آزادی می کوشیم اما بدون نفوذ غرب." آنها در ادامه به نقش چین و روسیه در حمایت از رژیم شدیداً انتقاد نموده و در مورد تصوراتشان در مورد دورنمای آینده می گویند: "ما نمی خواهیم اشتباهات پدران و مادرانمان را تکرار کنیم. جنبش ما از هم اکنون به یک بیانیه و مانیفست نیاز دارد که در آن حقوق دموکراتیک زنان، حقوق اقلیت های ملی و مذهبی ساکن ایران و همینطور تأمین تساوی حقوق اجتماعی لحاظ گردیده باشد."

در شب تاریکی که رژیم جمهوری اسلامی در بیش از سی سال بر جامعه ی ایران گسترده است، این ها جرعه های نوری هستند که امید را در دل ها زنده می کند.

بخش چهارم: بهار عربی

قیام های توده ای که از آغاز سال ۲۰۱۱ در مهم ترین کشورهای منطقه در جریانند، شرایط موجود در این کشورها را به معنای واقعی کلمه دگرگون ساخته و افکار عمومی جهان را به تعجب آمیخته به تحسین واداشته است. فراز و نشیب هایی که بهار عربی تاکنون داشته، توجه دوستان و دشمنان خلق های منطقه (از جمله کشورهای مرکز سرمایه داری) را به خود معطوف نموده است. در حالی که دشمنان در خفا و آشکارا به تقلا افتاده اند که چگونه می توان قطار در حال حرکت بهار عربی را متوقف نمود، دوستان ملل دربند، خود را در مقابل پرشش هایی از این قبیل می بینند: چه دلایلی برای به وجود آمدن جنبش های انقلابی توده ای در آن

واحد و در چند کشور مختلف وجود دارد؟ این همه علاقه و اراده و پایداری توده های عظیم زنان و مردان در یک مبارزه ی نابرابر با پایانی نامعلوم را چگونه می توان توضیح داد؟ پایان ماجرا به کجا ختم خواهد شد؟ چگونه می توان به جنبش انقلابی آنجا کمک رساند؟ و....

مبارزه ای که افشار پایین، جوانان، زنان و روشنفکران این کشورها آغاز نموده اند حلقه ایست از یک زنجیر. مرحله ایست از یک روند مبارزاتی پی در پی و به هم پیوسته که به مدت بیش از صد سال در منطقه در جریان است. چندی پس از پایان مبارزات موفقیت آمیز ضد استعماری و تشکیل دولت های ملی، اکثریت شکننده ی اهالی کشورهای منطقه به تجربه پی می برند که سرانجام کار سران و رهبران حکومت هایشان به دیکتاتوری کشیده شده است. دولتمردان تازه به قدرت رسیده نه فقط در پاس داشتن اصول اولیه ی آزادی و دموکراسی غفلت نمودند، بلکه قادر به تأمین مبرم ترین نیازهای اجتماعی نیز نبودند. اکثریت جامعه به ناچار از آن ها دل کنده و برای بهبود وضع خویش دست به کار گردیدند.

مبارزاتی که هم اکنون در منطقه در جریان است یک بار دیگر به اثبات می رساند که ملت های منطقه مصمم به برکناری رژیم های دیکتاتوری و به دست گرفتن سرنوشت خویش گشته اند تا اولین سنگ بنا برای زندگی مطابق با حرمت انسانی را پی ریزی نمایند. ممکن است نیروهای نظامی "خودی" و یا دیگر بخش های حکومت ها موفق گردند به کمک نیروهای خارجی، گردش چرخ تاریخ را کند کرده و یا کاملاً متوقف سازند. همین طور ممکن است که بهار کوتاه مدت عربی، پاییزی تیره یا زمستانی سرد و تاریک در پی داشته باشد. اما آن چیزی که به دست آمده حداقل به جوامع مدنی این کشورها اعتماد به نفسی خواهد بخشید که توانایی انجام کارهای اعجاب انگیزی را دارند که تاکنون برای همگان غیرممکن به نظر می رسید.

زنان و مردان عادی در تونس و مصر بر علیه حکومت های پلیسی تا دندان مسلح جنگیدند و پیروز شدند. در تونس دیکتاتور سرنگون و مجبور به فرار گردید و در مصر پس از به زیر کشیدن از قدرت، وی را روانه ی زندان نمودند. این تجربیات در آگاهی جمعی انسان ها نه فقط در تونس و مصر بلکه در سراسر منطقه حک شده و آنها را در مبارزاتشان تقویت خواهد نمود.

از عواقب حاکمیت های دیکتاتوری چندین دهه در این کشورها از جمله اینکه ساختارهای مدنی و خدمات ناقص و ناکارآمد بوده و یا اینکه اصلاً به طور تام و تمام وجود ندارند. در حالی که دستگاه های عریض و طویل بوروکراسی دولتی وظیفه ی اصلی اش را در کنترل و "رهبری" ملت می دید، نسبت به نیازهای اساسی جامعه مانند تأمین کار، مسکن، بهداشت، آموزش عمومی و ... بی توجهی و سهل انگاری شد. دقیقاً در همین بخش های اجتماعی است که جریانات مختلف اسلام گرا از شانس بزرگ تاریخی بی نصیب نمانده و به مرور کمبودهای ناشی از ناکارآمدی دولتی را پر نموده و از این طریق توانستند از دیدگاه انسان های محروم، نیازمند و ناراضی به عنوان نیروهای بخشنده و فداکار ظاهر شوند. مهم تر از همه این که نقش اپوزیسیون سالم و مردمی را بازی نمودند که انگار نه در سمت دولت بلکه در مقابل آن قرار دارند و خرابی های آن را ترمیم می کنند. در طول سال های دیکتاتوری این جریانات موفق می شوند به همت کمک های مالی سرشاری که از منابع ثروتمندان داخلی و خارجی می رسید، غذای رایگان توزیع کرده، خدمات پزشکی در اختیار بیکاران و ساکنین حلبی آبادها و کارتن خوابان قرار داده و برای کودکان آن ها مدرسه و کلاس قرآن! مهیا سازند.

بدین ترتیب رژیم های دیکتاتوری نهایتاً شرایطی را فراهم می آورند که در آن جریانات اسلام گرا بتوانند نقشی دوگانه داشته باشند. از یک سو نقش دوست و یار دست و دل باز محرومین و نیازمندان را بازی کرده و از طرف دیگر از جایگاه اپوزیسیون نغمه ی بازگشت به گذشته را سر دهند!

مطابق با سطح تکامل اجتماعی هر کشوری، اسلام گرایان نقش های متفاوتی را به عهده گرفته و اجرا می نمایند. تجربیات انقلابی سال های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ برای تخمین و شناخت گروه های اسلامی در درگیری های سیاسی و اجتماعی سنگ محک مناسب و با ارزشی هستند. مصر به عنوان مهم ترین کشور عربی و قلب تپنده ی بهار عربی و در عین حال کشوری که سازمان یافته ترین تشکیلات اسلامی (اخوان المسلمین) را داراست، نمونه ی بسیار خوبی است.

وقایع میدان تحریر در شهر قاهره نقطه ی اوج بهار عربی بود که یقیناً به عنوان سمبل دموکراسی مستقیم و قدرت غایی نیروی لایزال توده ی انقلابی در به کرسی نشاندن خواسته های یک ملت به پا خواسته در تاریخ به ثبت خواهد رسید. ده ها هزار انسان از جان گذشته در مقابل فشارهای پلیس، حملات باندهای آدمکش اجبر شده از طرف دولت و توپ و تانک ارتش مزدور مقاومت نمودند. آن ها نه تنها از تحقیر و تجاوز و شکنجه در سیاهچال های رژیم بلکه از کشتارهای خیابانی نیز هراسی به خود راه ندادند و در نتیجه ی همین روحیه ی مقاومت و فداکاری، جامعه تکانی خورده و به حرکت درآمد و دیکتاتوری را وادار به عقب نشینی نمود. اما نکته ی جالب اینجاست که در آغاز جنبش دموکراتیک، جوانان انقلابی مصر مشترکاً با زنان و مردانی از اقصای پایین و تهیدست جامعه این مبارزه را به پیش می بردند. برای مدتی طولانی و سؤال برانگیز از اخوان المسلمین "اصلاح طلب" که از تشکیلاتی منظم، منسجم و عمودی - که همچون ارتش دارای سیستم فرمان دهی از بالا به پایین هستند - برخوردارند و دیگر گروه های اسلامی (مثل سلفی های "رادیکال") در میدان تحریر هیچ خبری نبود. همینطور در لحظات حساس و تعیین کننده ی مبارزه از طرف این جریانات هیچ خواسته، بیانیه، رهنمود و شعار مکتوب و فرموله شده ای انتشار نیافت تا جامعه اطلاع یابد این جماعت چه کسانی هستند و برای حال و آینده به طور مکتوب و مستند چه می گویند و چه می خواهند. تنها زمانی که ورق در حال برگشتن بود - زمانی که جرقه ی قیام میدان تحریر به شهرهای دیگر سرایت کرد و خواست سرنگونی "فرعون جدید" عمومیت یافته و اجتناب ناپذیر شده بود- اخوان المسلمین خود را به جنبش نزدیک نموده و اعلام وجود کرد که از خواسته های دموکراتیک خلق پشتیبانی خواهد نمود.

نحوه ی موضع گیری و ورود اخوان المسلمین به عرصه ی مبارزات مصر و تجربه ی دیگر گروه های اسلامی در کشورهای مشابه نمونه های روشنی هستند که اثبات می کنند این جریانات نیروهای تغییر و پیشرفت نبوده، بلکه تمام تلاش و توان خود را در جهت "شراکت" در قدرت سیاسی و در صورت مهیا بودن شرایط، "تصرف کامل" آن به کار می گیرند.

از آغاز بهار عربی در منطقه در مورد "انتخابات" بحث های فراوانی شده که اشاره به این مقوله نیز ضروری است.

برای تعیین رییس جمهور، نمایندگان پارلمان و یا هر مقام دیگر تنها زمانی می توان واژه ی "انتخابات" را به معنی واقعی آن به کار برد که در حین انجام مراسم انتخابات، اصول اولیه و پیش شرط های زیر به صورت عملی و عینی فراهم شده باشد:

▪ حداقلی از مناسبات و مقررات دموکراتیک و متساوی برای انتخاب کنندگان و انتخاب شوندهگان تضمین و تأمین شده باشد.

- کلیه ی کاندیداها در تمام مراحل انتخابات از امکانات مساوی برخوردار باشند تا بتوانند با انتخاب کنندگان بدون مزاحمت تماس سیاسی برقرار کنند.
- انتخاب کنندگان در کنار حق رأی از امکان تضمین شده ای برای کسب اطلاعات مورد نیاز در مورد کاندیداها، برنامه های انتخاباتی و گذشته و حال سیاسی شان برخوردار باشند.
- ساختارهای مربوطه ی مدنی – همچون احزاب، سندیکاها، مطبوعات آزاد و ...- موجود باشند که برای بهره گرفتن از حقوق و امکانات ذکر شده وجودشان بسیار مبرم و ضروری است.

به جرأت می توان گفت که قریب به اکثریت " انتخابات " هایی که تاکنون در منطقه صورت گرفته، صحنه سازی هایی هستند که شایسته ی نام انتخابات نبوده و بیشتر یادآور همان " انتخابات " هایی هستند که قبل از بهار عربی توسط رژیم های دیکتاتوری برای گرفتن تأییدیه از مردم به نمایش گذاشته می شد.

در مورد نقشی که اخوان المسلمین در حین انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری مصر ایفا نمودند، یکی از سخنگویان جوانان انقلابی میدان تحریر در مصاحبه ای چنین گفت:

" انتخابات یعنی ادامه ی حاکمیت دیکتاتوری. در حین انتخابات رسانه ها به خصوص تلویزیون زیر کنترل نظامیان قرار دارند. اسلامیت ها جایگاه و زمان پخش برنامه های خود را به طور مستقیم از نظامیان دریافت می کنند. کاندیداها ی چپ، مستقل و انقلابی کوچک ترین امکانی برای پیشبرد یک مبارزه ی انتخاباتی مساوی را ندارند. آن ها تحت تعقیب قرار داشته و دستگیر می شوند. اگر هم جان سالم به در بردند دیگر هیچ شانسی برای برقرار کردن ارتباط با اهالی جامعه را نخواهند داشت...." (برگرفته از منابع آلمانی).

و در مورد "مبارزات انتخاباتی" ریاست جمهوری که بین نماینده ای از طرف اخوان المسلمین و نماینده ای از طرف ارتش در جریان بود، یکی از شهروندان قاهره در مصاحبه ای گفت: "... ما در مقابل انتخاباتی قرار گرفته ایم که باید بین حصبه و وبا یکی را انتخاب کنیم..." (برگرفته از منابع آلمانی- تابستان ۲۰۱۲).

بهار عربی برای مردم مصر و دیگر کشورهای منطقه تجربه ای منحصر به فرد و فرصت تاریخی بی نظیری است که جریانات مختلف سیاسی را در حرف و عمل به محک آزمایش گذاشته است. کسب چنین تجربه و شناخت با ارزشی از طریق هیچ کتابی هرچند علمی و معتبر و هیچ تئوری و نظریه ای هرچند دقیق و حساب شده با این تأثیر عمیق و استوار امکان پذیر نبود.

بهار عربی از نقطه نظر ارتباطات و مناسبات بین الملل نیز آموزش های عبرت انگیز بسیاری برای ملت های منطقه به همراه داشته است. پیش تر به مقاصد و نتایج حاصل از سیاست های مداخله گرانه ی قدرت های امپریالیستی در منطقه ی خاورمیانه و نزدیک در طول صد سال گذشته اشاره گردید. حال نگاهی کلی به مراحل مختلف و بازیگران آن می پردازیم:

- تا پایان جنگ جهانی اول، قدرت های استعماری اروپای غربی (عمدتاً انگلیس، فرانسه و آلمان) از یک طرف و روسیه ی تزاری از طرف دیگر برای کسب، حفظ و یا توسعه ی مناطق تحت نفوذ خود در خاورمیانه در تقابل هستند.

- در بین دو جنگ جهانی امپراتوری بریتانیا حرف اول را در منطقه می زند.
 - پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده ی آمریکا به عنوان ابرقدرت تازه نفس، نقش انگلستان را در منطقه به عهده می گیرد. در عین حال منطقه ی خاورمیانه به یکی از صحنه های حاد تنش های سیاست جهانی تبدیل می گردد. این تنش و درگیری که در ابعاد بسیار گسترده در جریان بود، به نام "تضاد شرق و غرب" معروف گردید. تضادی که در یک سو شوروی سابق با اقمار اروپای شرقی اش بودند و در سوی دیگر ایالات متحده ی آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری غربی قرار داشتند. در این میان مهم ترین کشورهای منطقه همانند عربستان سعودی، ایران و ترکیه تحت کنترل قدرت های غربی - پیمان ناتو - قرار داشتند. در مقابل، بلوک شرق - پیمان ورشو - به رهبری شوروی با ارسال اسلحه به کشورهای زیر نفوذش در منطقه (چون مصر، سوریه و عراق) تحت نام "کمک های برادرانه ی سوسیالیستی" در پی اهداف سلطه گرایانه ی خویش بود.
 - از آنجایی که بلوک شرق بیش از بیست سال است که دیگر وجود خارجی نداشته و "سوسیالیسم واقعاً موجود" از صحنه ی سیاست جهانی رخت بر بسته است، نوع جدیدی از رقابت ها و درگیری های امپریالیستی در منطقه در جریان است. ابرقدرت آمریکا که دوران کهورلت اش فرا رسیده و هر روز بیش از پیش ضعف ها و ناتوانی هایش آشکار می گردد، نگران از پایان دوران "آقایی اش" بر دنیا و از دست دادن هر چه بیشتر مناطق تحت نفوذش بوده و به همین دلیل به همراه متحدین غربی اش در منطقه ی خلیج فارس با مدرن ترین جنگ افزارها و صدها هزار نیروی نظامی در حالت "آماده باش" حضور داشته و هر لحظه جنگ و ماجراجویی نظامی دیگری را بر مردم منطقه تحمیل می کند.
- آمریکا و همکاران غربی اش با "سیاست قایق های توپ دار" در منطقه در پی تحقق اهداف رسماً فرموله نشده اما واقعاً مشهود و شناخته شده ی زیر هستند:
- آن ها به هر روشی متوسل می شوند تا "روسیه" را مهار شده نگاه داشته و مانع از دسترسی اش به آب های گرم جنوب شوند.
 - از پیشروی قدرت های تازه به دوران رسیده ی آسیایی در منطقه جلوگیری کرده و یا لااقل روند آن را کند سازند.
 - و در عین حال حضور فعال در زمینه ی "پیشگیری و سرکوب قیام ها" داشته باشند.
- برای روشن تر شدن موضوع، توضیح کمی دقیق تر در ارتباط با نکته ی سوم ضروری است. کشورهای منطقه ی خلیج فارس به لحاظ دارا بودن منابع طبیعی سرشار (نفت و گاز) در ردیف ثروتمندترین کشورهای دنیای امروز قرار دارند. در عین حال اکثر ساکنین این کشورها در تنگدستی و محروم از حداقل رفاه، آسایش اجتماعی و آزادی های اولیه ی سیاسی هستند. جالب این که مردمان منطقه نسبت به این شرایط غیرعادی و غیر معقول آگاهند و این آگاهی تا بدانجا تکامل یافته که هر از چند گاهی به طور جمعی برای تغییر آن برمی خیزند که بهار عربی نمونه ی زنده ای از این واقعیت است.

ماشین عظیم نظامی، کادرهای کارکنان دیپلماتیک و دستگاه های جاسوسی - امنیتی قدرت های صاحب نفوذ در منطقه به طور مرئی و نامرئی فعالند تا حتی الامکان کار به خیزش نکشد. اما اگر توده ها از کنترل خارج شده و یا ضرورت های دیگری کار مداخله را اجتناب ناپذیر سازد، برای هر گونه واکنش سریع آماده اند.

افسانه های دروغین و رسوا همانند مبارزه با "تروریسم" (افغانستان) و یا مهار یک دیکتاتور دیوانه در "ساخت سلاح های کشتار جمعی" (عراق) عذرهای بدتر از گناه جنگ های امپریالیستی هستند. واژه ی "تغییر رژیم" ساخته و پرداخته ی "اطاق فکر" امپریالیستی توصیف منحرف کننده دیگری برای سیاست های مداخله گرانه ی آنان است. وقتی در کشوری به دلیل مبارزات اجتماعی-سیاسی سقوط رژیم محتمل می گردد و در عین حال از ذخایر طبیعی نیز برخوردار است، برای این که حتی الامکان تحت کنترل باقی بماند و در عین حال از افزایش نفوذ رقیب نیز پیشگیری شود، برنامه ی "تغییر رژیم" در دستور کار قرار می گیرد.

وضعیت لیبی در سال ۲۰۱۲ نمونه ایست آموزنده که در مقابل بهت و حیرت مردم جهان به وقوع پیوست. در ادامه ی روند بهار عربی در آغاز سال ۲۰۱۱ قیام مردمی لیبی با تظاهرات، راهپیمایی و اولین درگیری های مسلحانه بین مردم و نیروهای رژیم اعلان وجود نمود. برای آمریکا و اتحادیه ی اروپا از همان اولین روزهای ناآرامی های لیبی کاملاً روشن بود که تحولات سیاسی به هیچ وجه نباید منجر به واگذاری قدرت به دست مردم لیبی می شد. این به معنای از دست دادن کنترل چاه های نفت لیبی برای امپریالیست های غرب بود. از طرف دیگر می توانست فرصتی برای رقیب چینی - که تا آن زمان در قالب ده ها هزار مشاور، متخصص و کارگر فنی در لیبی حضور داشت- فراهم آورد تا به گسترش نفوذ و حضور خود در این کشور بپردازد. بنابراین نیروهای زمینی، هوایی و دریایی آمریکایی-اروپایی به مدت چندین ماه شهرهای لیبی را از زمین، هوا و دریا به توپ بسته و با خاک یکسان نمودند و نزدیک به یک صد هزار تن از کودکان، زنان و مردان لیبیایی را به قتل رساندند.

برای این که کار در محل واقعه یعنی در شهرها و بیابان های لیبی به طور کامل و به دست "نیروهای خودی" به پایان برسد، دموکرات های آمریکایی-اروپایی در کنار نیروهای نظامی و مخفی خود که به طور مستقیم در عملیات حضور داشتند، از "یگان های رزرو اسلامی" از قبیل القاعده و شاخه های دیگر آن کمک گرفتند. (دسته های مختلف کماندویی مسلح به ساز و برگ مورد نیاز با وظایف از پیش تعیین شده را از کشورهای زیر کنترل شان مثل افغانستان به لیبی گسیل داشتند).

با کشتن قذافی در جلوی دوربین های تلویزیون به دست آدمکشان حرفه ای وارداتی در پاییز ۲۰۱۱ پروژه ی "تغییر رژیم" با موفقیت به پایان رسید تا نیروهای اسلامی بتوانند قدرت سیاسی را "قانوناً" و از طریق "انتخابات" به دست گیرند. بدین طریق تصاحب و تصرف انحصارات غربی بر چاه های نفت لیبی بدون تغییر ادامه یافت تا موازنه ی قوا به نفع رقیب نگردهد.

بخش پنجم: جریانات فکری طیف چپ در ارتباط با همبستگی بین المللی

این واقعیت بر همگان آشکار است که در عصر حاضر سرمایه داری جهانی (گلوبال) در کنار "حاکمیت و مالکیت" اکثریت قریب به اتفاق منابع اقتصادی، مالی و طبیعی چه در کشورهای مرکز و چه در کشورهای پیرامونی، بخش های سیاسی، فرهنگی و رسانه ای را نیز به طور گسترده و نامحدود تحت کنترل خود داشته و یا حداقل به نحوی آن ها را به نفع خود "دستکاری" می کند.

به علاوه، از موضع و دیدگاه نیروهای مترقی و انسان دوست، تنها زمانی می توان سخن از "پشتیبانی و کمک" به خلق های تحت ستم و در حال مبارزه به میان آورد که این گونه اقدامات از دل جوامع و از درون خود مردم بجوشد نه این که از سیاست های دولت ها و مؤسسات رسمی نشأت بگیرد. خوشبختانه، تعداد قابل توجهی از شخصیت ها، گروه ها و سازمان ها در جوامع مرکز چین کرده و در این زمینه ابتکارات قابل تحسینی ارائه می دهند.

با این وجود، در پاسخ و برخورد با موضوع پشتیبانی و "همکاری و همیاری غیر دولتی با جهان سوم" در درون طیف چپ دو جریان فکری و نظری جلب توجه می کنند که مواضع و نقطه نظراتشان در مورد "کمک" و "همبستگی بین المللی" بحث انگیز بوده و نیاز به گفتمان دقیق تر دارند:

الف) نیروهایی که به پیرامون خود و هم چنین به جهان بزرگ خارج از محدوده ی زندگی شان با عینک "خود بزرگ بینی اروپایی- غربی" می نگرند.

ب) جریاناتی که در چهارچوب افکار به ارث رسیده از گذشته ی "بلوکی-اردوگاهی" در جا می زنند.

الف) خود بزرگ بینی اروپایی- غربی:

بهار عربی منجر به برگزاری جلسات بحث، میتینگ ها و برنامه های همبستگی با مبارزات خلق های منطقه به طور گسترده و با علاقه مندی بیشتر در محافل چپ و سیاسی (در کشورهای غربی) گردید. در این گردهمایی ها پرسش ها و نکته هایی از این دست مطرح می گردید: به چه کسی باید کمک کرد؟ چگونه باید کمک رسانی نمود؟ این کمک ها را باید به چه کسانی رساند؟ چگونه می توان اطمینان یافت که این کمک ها به افراد مورد نظر رسیده است؟

کسانی که با چنین دیدی به امر "کمک کردن" می نگرند، حتی اگر قصد نیک و انسان دوستانه نیز داشته باشند، از بالا به جهان نگریده، از واقعیات های موجود در اطراف خود فرسنگ ها به دور بوده و از صورت مسأله کاملاً غافل اند. چنین درک و برداشتی از "کمک و همیاری" هیچ گونه شباهت و قرابتی با اصل "همبستگی بین المللی" نداشته و بیشتر یادآور برنامه های امداد رسانی کلیسایی و دولتی است که پیروان و شهروندان خود را برای "کمک" به فقیران و مستمندان جهان فرا می خوانند. "کمک" با برداشت "همبستگی بین المللی" در درجه ی اول در کمک به خود معنا پیدا می کند که همانا کمک و پشتیبانی متقابل در مقابل دشمن مشترک است.

نیروهایی که قصد کمک و یاری رساندن از کشورهای مرکز سرمایه داری به خلق های تحت سلطه در کشورهای پیرامونی را دارند، قبل از هر چیز باید به دنبال پاسخ برای نکته های زیر باشند: چه عواملی مسئول شرایط رقت بار اقتصادی و معیشتی در کشورهای پیرامونی هستند؟ بازیگردان اصلی فجایع "جهان سوم" کیست؟ و کدامیک از کشورهای "دموکرات" غربی از پشت

صحنه این وقایع را مدیریت می کند؟ هر فرد اندیشمندی که دارای مواضع چپ و آزاد و انتقادیست (البته نه فقط در سطح شعار و ادعا بلکه اگر در عمل نیز ثابت قدم باشد)، پی به این تضاد و دوگانگی آشکار می برد که چگونه دموکرات ها در "مراکز سرمایه داری" ناگهان در "کشورهای پیرامونی" به عنوان یار، مشاور و شریک جرم قاتلین و دیکتاتور ها سر در می آورند!

همانطور که گفته شد، بهار عربی نکته ی اوج مبارزاتی است که خلق های منطقه ده ها سال است به طور عینی برای تغییر شرایط موجود به پیش می برند. از یک طرف "قدرت های بزرگ" مایلند که وضعیت فعلی در منطقه بدون تغییر باقی بماند. اما آن روی سکه، رسانه های هدایت و کنترل شده هستند که هر چه در سر دارند، به خورد مردم می دهند. با تبعیت از یک "قانون نانوشته"، رسانه ها موظف اند که سیاست های مداخله گرانه ی امپریالیستی در امور اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خلق های تحت ستم را به عنوان "کمک برای توسعه" و "همکاری های تکنیکی و صنعتی" جا انداخته و تبلیغ نمایند. اگر لحظه ای چشم را بر تاراج منابع طبیعی، غارت نیروی کار انسانی و تجاوزات نظامی توسط کشورهای امپریالیستی در جهان سوم ببندیم و بر "کمک برای توسعه" ی آنان متمرکز شویم، نیم نگاهی به گزارش های کاملاً رسمی و معتبر برای افشای سیاست های امپریالیستی در کشورهای در حال توسعه کافی است:

"...مراجع و کمیسیون های مختلف سازمان ملل چندین سال پیش به این نتیجه رسیده بودند که آن طوری که سیاست های کمک برای توسعه طرح ریزی شده و به اجرا گذاشته می شوند، کشورهای کمک دهنده را ثروتمندتر و کشورهای دریافت کننده را فقیرتر میکند...."^۲ و در گزارش دیگری از سازمان ملل در همین کتاب به طور روشن و قابل فهم قید شده: "جریان سرمایه از کشورهای صنعتی به جهان سوم در مقابل بازگشت بسیار بالاتر همین مبلغ از جهان سوم به کشورهای صنعتی قرار دارد...."

بنابراین آشکار گردید که رسانه ها در مورد "کمک های کشورهای صنعتی به جهان سوم" با سوء نظر، گزارشات گمراه کننده ی خود را تدارک دیده و واقعیات را بیان نمی کنند. حال، انسان های آزاد اندیش و چپی که هنوز بقایایی از تفکرات و برداشت های "خود مرکز بینی اروپایی-غربی" را دارند، برای درک بیشتر شرایط موجود در "مرکز" و "پیرامون"، نخست باید خود را از نفوذ و تأثیر تبلیغات رسانه ای رها سازند. اینگونه می توانند با تلاش و کوشش برای ایجاد افکار عمومی مستقل و آزاد اولین گام ها را در جهت کمک - به خویش- و پشتیبانی از مبارزات خلق های جهان بردارند.

ب) افکار بلوکی-اردوگاهی:

افکار "بلوکی-اردوگاهی" جریان فکری است که به عنوان میراثی از دوران درگیری های شرق و غرب به جا مانده است. نمایندگان و فعالین "افکار بلوکی" روی مواضعی پافشاری می کنند که چشمانش را در مقابل تحولات زمانه بسته و هر نوع "ایستادگی در برابر غرب" را "ضد امپریالیستی" دانسته و از آن حمایت می کند. این دیدگاه ریشه در دنباله روی های بی قید و شرط و کورکورانه از "حزب برادر" دارد و چه قبل و چه بعد از تغییرات در شرق اروپا در جنبش های آزادی بخش خلق های آفریقا، آمریکای لاتین،

^۲ رجوع شود به: نوشته لِر فرانس، سیاست توسعه، چاپ چهارم، بن، ۱۹۹۵، صفحه ی ۴۳ به بعد

Nuscheler, Franz, Lern- und Arbeitsbuch Entwicklungspolitik, 4. Aufl., Bonn, 1995, S. 43 ff.

منطقه ی خاور میانه و نزدیک خسارات سنگینی به بار آورده است. با نگاهی به نمونه های ایران و سوریه می توان با گفتار و کارکرد هواداران "افکار بلوکی" بیشتر آشنا گردید.

در آغاز سال های ۱۹۸۰ (دهه ی ۶۰ شمسی) به وضوح بر همگان مسلم گردید که رژیم تازه سرهم شده ی جمهوری اسلامی ایران عزم خود را جزم کرده تا قیام بهمن ۵۷ را از ریشه بخشکاند. سپاه پاسداران که دقیقاً برای همین منظور تشکیل و مسلح گشته بود، با کشتار جمعی ده ها هزار تن از زنان و مردان انقلابی ایران زمین، انقلاب آنان را در نطفه سرکوب نمود. در همین زمان، امپریالیست ها و ارتجاعیون در سرتاسر جهان مراقب وقایع داخل ایران بوده و اطمینان یافتند که از جانب انقلاب ایران خطری متوجه آنان نخواهد بود.

دقیقاً در همین دوران گروه های ایرانی "افکار بلوکی" (حزب توده و فداییان اکثریت) با دنباله روی از ارزیابی شوروی آن زمان، "امام خمینی" را "ضد امپریالیستی" می نامیدند. آنها به پیروی از این تفکر تا آنجا پیش رفتند که در بیانیه ها و انتشارات مختلف خود بارها گفتند و نوشتند: "دولت اسلامی باید برادران پاسدار را در مبارزه اش با ضد انقلاب به سلاح سنگین مجهز سازد!" حال پس از گذشت سی سال، صحنه آرای بلوک های "شرق و غرب" به معنی و مفهوم آن زمان به طور کلی از میان برداشته شده است. اگر امروز از بلوک بندی ها و پیمان های قدرت های بزرگ سخن رانده می شود، تنها با هدف چپاول هر چه بیشتر نیروی کار انسانی در "مرکز" و "پیرامون"، کنترل منابع طبیعی موجود و حفظ و یا توسعه ی مناطق تحت نفوذ بین قطب های سرمایه داری جهان امروز است و بس.

چین و روسیه در منطقه در مقابل سیاست های توسعه طلبانه ی آمریکا و دولت های محور اتحادیه ی اروپا از خود سرسختی نشان داده و سعی دارند کشورهای معینی در منطقه را تحت نفوذ خویش درآورند. اگر گروه هایی در طیف منتقدین سرمایه داری، در اقدامات چین و روسیه در منطقه "رگه ها و نشانه های ضد امپریالیستی" پیدا می کنند، نه برگرفته از تاریخ است و نه منطبق با شرایط زنده و سیال کنونی است. سیاست های داخلی چین و روسیه گویای این واقعیت است که هر دو دولت از نظر اقتصادی فاسد و رشوه خوارند و از نظر سیاسی نیز به شیوه ی دیکتاتوری حکومت نموده و منافع ملت های خویش را به خشن ترین وضع زیر پا می گذارند.

حال می توان پرسید که چگونه می توان از چنین دولت هایی انتظار "غم سرنوشت ملت های تحت ستم در دوردست" و "اقدامات ضد امپریالیستی" را داشت؟

منادیان و مجریان افکار بلوکی- اردوگاهی ایرانی هماهنگ با حامیان بین المللی خود در سی سال پیش به دلیل اشتباه و کمبود تجربه و یا به دلیل عدم شناخت کافی از شرایط عینی آن زمان، رژیمی را "ضد امپریالیستی" می خواندند که در واقع این چنین نبود! امروز از حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در ایران نتایج زنده، ملموس و شناخته شده ی بیشماری در این ارتباط داریم. متأسفانه بعضی ها، به دلیل چشمداشت های مالی و یا از روی "الزامات ایدئولوژیک" چشم هایشان را در مقابل واقعیات بسته اند. به هر حال بدون هیچ گونه شک و تردیدی حامیان افکار بلوکی- اردوگاهی کماکان رویه ی تکرار سیاست های گذشته را در پیش گرفته اند.

زمانی که در تابستان ۲۰۰۹ (۱۳۸۸) هزاران زن و مرد ایرانی به بهانه ی "تقلب انتخاباتی" به خیابان ها می ریزند و هفته های پی در پی در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ ایران شعارهای "آزادی - دموکراسی"، "مرگ بر دیکتاتور"، "جمهوری ایرانی- آری، اسلامی - نه" سر می دهند، "حزب توده" و "فداییان اکثریت" در بیانیه های خود از "نیروهای اصلاح طلب" به رهبری موسوی و کروبی حمایت و پشتیبانی می کنند.

البته، سال هاست که در بالاترین سطوح رژیم برای تصاحب قدرت شدیدترین درگیری ها در جریان است و این نزاع های جناحی خود به عاملی دیگر برای فلج شدن رژیم بدل گشته است. موسوی به عنوان نخست وزیر اسبق و کروبی به عنوان رییس پیشین مجلس به جناح های حاکم فعلی رژیم اعتراض می کنند که از "خط واقعاً اسلامی امام خمینی" منحرف گردیده اند. آن ها در حین نا آرامی ها اذعان کردند که می خواهند به "دوران طلایی آغاز جمهوری اسلامی" بازگردند! یعنی زمانی که همین آقای موسوی هشت سال در پُست نخست وزیری بود.

"حزب توده" و "فداییان اکثریت" با موضع گیری های اخیرشان نشان دادند که تا چه حد از جنبش عمومی دموکراتیک ایران فاصله دارند و هر وقت که کار به تعیین تکلیف می رسد، چه سیاستی اتخاذ می کنند. آن ها در واقع همانند بالاترین کادرها و کارگزاران رژیم عمل نموده و تن به "اصلاحاتی" می دهند که برای نجات و بقای رژیم ضروری است!

در سی و سومین سال حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، نظامی دیکتاتوری متکی بر موازین مطلقه ی دینی بر سر کار است که تاریک ترین لحظات تفتیش عقاید را تداعی می کند. زنان و مردان ایرانی به دلیل افکار و اندیشه ی سیاسی، فعالیت های سندیکایی- حرفه ای، تعلق به دینی دیگر و یا "عدم توجه به پوشش اسلامی" در خیابان ها، محل کار، مراکز درسی- آموزشی و یا حتی در منازل شان به دست داروغه های رژیم دستگیر شده و روانه ی زندان می گردند. زندانیان سیاسی به همراه بیماران مبتلا به ایدز، معتادان و خلاقاران عادی در سلول های تنگ و تاریک محبوس گشته و در خطر شکنجه و مرگ قرار دارند. مضاف بر این، برای ایجاد جو رُعب و وحشت در جامعه، آدمکشان رژیم تقریباً به طور روزانه از زندان های مملو از زندانی زنان و مردانی بی گناه را بیرون کشیده و پس از محکومیت در "دادگاه های یک دقیقه ای" اغلب به طور گروهی در میادین عمومی حلق آویز می کنند.

در کنار نابودی فیزیکی انسان ها، تخریب اقتصاد ایران در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی عبرت انگیز است. ایران در طول تاریخ هرگز تا این حد وابسته به واردات اجناس روزمره نبوده است و این بحران بیش از هر بخش دیگر گریبانگیر بخش کشاورزی است. به دلیل عدم کارایی اقتصادی و فساد مالی حاکم در کلیه ی سطوح رژیم، تولید در بخش های پایه ای و سنتی به صورت تعطیل و یا نیمه تعطیل در آمده است. ایران امروز مجبور است مهم ترین نیازهای تغذیه ای روزمره (گندم، برنج، گوشت، لبنیات، میوه جات و ...) را از خارج وارد کند. اگر فرضاً برای مدتی کوتاه جریان پول دلارهای نفتی ایران قطع شود، بخش های عظیمی از مردم با خطر قحطی روبرو خواهند بود.

همین امروز نیز تغذیه ی ناکافی و ناسالم و عدم تأمین نیازهای اولیه و بهداشتی باعث بروز مشکلات اجتماعی جدی در ایران شده است. در آغاز سال ۲۰۱۲ (۱۳۹۱) مقامات رسمی رژیم به افزایش قیمت و تورم ۳۰ تا ۱۰۰ درصدی، قرار گرفتن بیش از ۴۰ درصد از جمعیت کشور زیر خط فقر و بیکاری ۲۵ درصد از نیروی فعال جامعه اعتراف کردند. باید توجه داشت که این ها آمار رسمی فیلتر شده از سانسور رژیم هستند و واقعیت، چهره ای به مراتب تیره تر و هولناک تر دارد.

از نظر فرهنگی نیز حاکمیت اسلامی زیان های جبران ناپذیری به جامعه ی ایران وارد کرده است و نسل جوان و زنان ایران سنگین ترین تاوان را برای این نابسامانی ها می پردازند. خرافه های دینی از طرف رژیم تبلیغ گشته و گسترش می یابند. این چنین "سیاست و برنامه های فرهنگی" مسموم و آلوده که روح و روان انسان را فرسوده نموده و شکوفایی آن را تحلیل می برد، به طور رسمی از طرف مقامات دولتی تقویت شده و مدت هاست که به عنوان متون درسی به کلاس های درس مدارس نیز راه یافته اند.

زنان ایرانی به طور رسمی و قانونی "نصف مرد" ارزش دارند. چندزنی (تا چهار زن عقدی) و صیغه (عقد با محدودیت زمانی) در ایران امروز هم "رسمیت" یافته و هم از واقعیات تلخ روزمره اند. در تمامی شهرهای ایران دفاتر صیغه با مدیریت ملاها کار می کنند. زنان در این گونه دفاتر خود را برای فروش عرضه می کنند و برای چند ساعت یا چند روز به "عقد" (ازدواج موقت) در می آیند!

به دلیل نقش آشکار دولت در بروز فحشا و اینچنین نابسامانی های فرهنگی است که جوانان و زنان ایران در تمامی فعالیت های اعتراضی در صفوف اول مبارزه قرار دارند و افکار و نظریات رد کامل رژیم و مقاومت بر علیه آن را هر روز بیش از پیش به اعماق جامعه می برند.

نه فقط خلق های ایرانی - به دلیل تجربیات تلخ شان رژیم اسلامی را آشکارا رد کرده و حسابشان را با آن جدا ساخته اند، بلکه حتی مخالفان بسیار لیبرال و متمایل به مبارزه ی پارلمانی نیز سال هاست به این نتیجه رسیده اند که این رژیم اصلاح پذیر نبوده و دعوا و نزاع در درون جناح های رژیم نه برای اصلاحات و رفرم بلکه بر سر تصاحب قدرت بین فراکسیون ها و جناح های مختلف رژیم است.

حال مواضع هواداران تفکر بلوکی- اردوگاهی ایرانی (همانند حزب توده و فداییان اکثریت) باید بیش از پیش روشن شده باشد. گروه هایی که حدود ۳۰ سال پیش در خط "ضد امپریالیستی" قرار داشتند و امروز با بخشی از حاکمیت برای "اصلاحات از بالا" فعالند، نه تنها پشتیبان خلق های ملت ایران محسوب نشده، بلکه از نیروهای حفظ کننده ی رژیم به شمار می آیند. اما متحدین بین المللی - آلمانی- آنان باید پاسخگوی این پرسش باشند که: برداشت و تفاهم شما از همبستگی چیست؟ و در برخورد با تاریخ و حال در کجا ایستاده اید؟

بخش ششم: سیاست های اتمی جمهوری اسلامی و تغییر رژیم

اما در رابطه با سیاست های اتمی رژیم اسلامی که در سطح جهانی از اهمیت ویژه ای برخوردار است ذکر چند نکته ضروری است. در این ارتباط باید اشاره ای نیز به حضور و فعالیت های گسترده ی دیپلماتیک- نظامی امپریالیست ها در منطقه ی خلیج فارس و خاورمیانه داشت. ایالات متحده ی آمریکا همراه با کشورهای برتر اتحادیه ی اروپا از طرفی با حضور نظامی در خلیج فارس به حال "آماده باش" قرار داشته و از طرف دیگر خود بانی انتشار شایعاتی از قبیل در دستور کار بودن "تغییر رژیم" در ایران هستند. این حقیقت بر کسی پوشیده نیست که زمانی که امپریالیست ها برنامه ای برای برکناری، جابجایی، کودتا، حمله ی نظامی و یا "تغییر رژیم" حکومتی مزاحم را در سر داشته باشند، در این مورد سال ها به طور علنی به بحث و مذاکره نپرداخته و شایعه پراکنی نمی کنند، بلکه آن را به مورد اجرا می گذارند. بنابراین، ماشین جنگی آن ها به دلایل دیگری در خلیج فارس متمرکز است.

حدود ده سال پیش امپریالیسم آمریکا افسانه ی دروغینی را با این ادعا که رژیم صدام در عراق در حال ساخت "تسلیمات گشتار جمعی" بوده و اسرائیل و جامعه ی جهانی را مورد تهدید قرار داده، به خورد مردم جهان داد. با تکیه بر این دروغ، آمریکا با متحدین خود عراق را مورد حمله قرار دادند و ده ها هزار شهروند عراقی را به قتل رساندند، ساختارهای مدنی این کشور را که در سطح مدرن ترین کشورهای منطقه قرار داشت با خاک یکسان کرده و بدین طریق چاه های نفت و گاز عراق را تحت کنترل خود درآوردند. در مورد قراردادهای نفت و گازی که رژیم عراق با روسیه و چین داشت، ژنرال های آمریکایی پس از پایان "جنگ فاتحانه" در مصاحبه های مختلف مطبوعاتی اظهار داشتند: "... روس ها و چینی ها می توانند قراردادهای را به آنجایشان بپرانند...!" (به نقل از منابع آلمانی از جمله هفته نامه ی اشپیگل).

امروز با گذشت بیش از ده سال از فاجعه ی عراق، حضور و فعالیت چین، روسیه و همین طور دیگر قدرت های تازه نفس آسیایی (مثل هند) در منطقه به مراتب چشمگیرتر از گذشته شده است. امروزه بازار ایران به طور عمده در انحصار اجناس بُنجل چینی است. بین رژیم تهران و چینی ها "صمیمی ترین" مناسبات برقرار بوده و چندی پیش چین قراردادی با ارزش بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار در زمینه ی نفت و گاز با ایران منعقد ساخت. در مقابل، رژیم ایران در صحنه ی دیپلماتیک از حمایت چین و روسیه برخوردار است و این چیزی است که برای منافع امپریالیست های غربی مداخله و مزاحمتی بس ناگوار به حساب می آید.

چین و دیگر قدرت های آسیایی در سرآغاز "ماجرای خاورمیانه" قرار داشته و کماکان به دنبال افزایش نفوذ خود، بازاری بزرگتر و از همه مهم تر منابع نفت و گاز بیشتر هستند. حضور گسترده ی نظامی آمریکا و متحدین اروپایی اش عکس العملی است در مقابل این پیشروی ها! آن ها به این طریق به رقبای چینی، روسی و... اخطار می کنند که "پای را از گلیم خود فراتر نگذارند". در چهارچوب این برنامه ی درازمدت و همه جانبه ی استراتژیک، آمریکا و هم پیمانانش طرح "تغییر رژیم" در ایران را به عنوان برگ برنده و برای روز مبادا در آستین دارند.

نکته ی روشن در ارتباط با حکومت ایران این است که رژیم اسلامی از نظر سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی ورشکسته شده است. بیش از ۹۰ درصد از مردم ایران رژیم حاکم بر ایران را دیگر نمی پذیرند و برای پایان کارش دقیقه شماری می کنند. "محافل مسئول" در پایتخت های کشورهای مرکزی سرمایه داری نیز مراقب هستند که "تغییر رژیم" در ایران - البته در صورت اجتناب

ناپذیر بودن آن - نه از پایین بلکه به صورت هدایت شده با "نظم و ترتیب" و کنترل شده از خارج انجام شود. برای چنین روزی مدت هاست که طرح سازماندهی اپوزیسیونی سربه راه و فرمانبردار را تهیه و تدارک دیده اند.

گروه های مختلف سلطنت طلب از بقایای رژیم ساقط شده ی پهلوی، "اپوزیسیون اسلامی" که بخش عمده ی آن تا همین اواخر به عنوان سرداران و بنیانگزاران سپاه پاسداران و یا به عنوان نماینده ی مجلس و یا کادرهای طراز اول رژیم (چون گنجی، سازگارا، خانم حقیقت جو، روحانی شیعه اشکوری و ...) مشغول خدمت به رژیم اسلامی بودند و حال به رژیم پشت کرده اند، به اضافه ی شخصیت های لیبرال و "چپ های سابق" که حال به سر عقل آمده اند و به طور رسمی و قانونی در لیست حقوق بگیران سازمان سیا و دیگر دستگاه های جاسوسی کشورهای غربی قرار دارند، همگی از اجزاء این طرح هستند. کانال های تلویزیون ماهواره ای در اختیار این جریانات گذاشته شده تا مردم ایران را در داخل و خارج از کشور به صورت ۲۴ ساعته زیر پوشش تبلیغاتی خود و صحنه گردانان پشت پرده قرار دهند. این گروه ها با وجود تفاوت ها و اختلافاتی که دارند، در یک نکته ی اساسی اتفاق نظر دارند: آنها باوری به مردم ایران به عنوان یک نیروی مستقل در صحنه ی سیاسی کشور نداشته و می خواهند هر چه زودتر میراث خوار رژیم جمهوری اسلامی شوند و در این راه به هر گونه "کمک غربی" خوشامد می گویند. این نیز نوع دیگری از "استراتژی تغییر رژیم" است که از طرف امپریالیست ها به طور عام و آمریکا به خصوص پیگیری و دنبال می گردد.

نکته ای که در سیاست های خارجی و روابط بین الملل رژیم جمهوری اسلامی به ظاهر نقش کلیدی دارد، "نزاع اتمی" است. رژیم جمهوری اسلامی از یک سو و دولت های غربی از سوی دیگر چنان در بوق های تبلیغات رسانه ای دمیده و می دمند که حتی برخی انسان های آگاه و علاقه مند با افکار انتقادی را نیز به ابهام کشانده اند. تا آنجا که این افراد به دفاع از "حق بهره برداری صلح آمیز از نیروی هسته ای" توسط یک کشور جهان سوم در مقابل زورگویی و تکبر آمریکا برخاسته اند. لذا در روند بحث "مناسبات رژیم و امپریالیسم"، توضیح کوتاهی در مورد "سیاست اتمی" رژیم اسلامی ضروری است.

بر اساس اصول و تعهدات شناخته شده ی بین المللی، این حق هر دولت مستقلی در جهان است که فناوری و دانش مربوط به تکنولوژی نیروی هسته ای را فراگیرد و از آن در جهت پیشرفت علم و دانش (به طور مثال در زمینه ی پزشکی) بهره برداری نماید. هیچ کشوری با هر میزان قدرت و توان هسته ای، نفوذ در ارتباطات بین المللی و حتی حق وتو در سازمان ملل - که مدت هاست نیاز مبرم به بازنگری و اصلاحات دارد - نمی تواند برای کشورهای دیگر برای برخورداری یا عدم برخورداری از نیروی هسته ای و یا میزان آن تعیین تکلیف کند. ضمناً اگر "پنج قدرت اتمی" (آمریکا، روسیه، چین، انگلیس و فرانسه) و دیگر قدرت های اتمی (اسرائیل، هند، پاکستان و...) دروازه های اتمی شان را به روی یک کمیسیون مستقل بین المللی باز کرده و خلع سلاح می شدند، یک گام بسیار مهم در جهت تشنج زدایی در "نزاع اتمی" و محدود نمودن تهدیدهای اتمی برای تمامی اعضاء سازمان ملل متحد برداشته شده بود. چنین اقدامی یقیناً ضامن اطمینان خاطر جامعه ی بین الملل و عاملی بازدارنده برای "دولت های شرور" جهت دستیابی به "ساخت بمب اتمی" نیز خواهد بود.

در ارتباط با "نزاع اتمی ایران" هر دو طرف دعوا به خاطر اهداف و مقاصدشان آن را مورد سوء استفاده قرار می دهند. ادعای رژیم جمهوری اسلامی مبنی بر این که فناوری هسته ای را منحصراً جهت اهداف علمی و پیشرفت اجتماعی به کار خواهد گرفت با

واقعیات هم خوانی نداشته و قابل اعتماد نمی باشد. این رژیم بر هر تفکر و ایده ای که خارج از جهان بینی حاکمیت شیعی- فاشیستی اش قرار داشته باشد، مهر "گناه" کوبیده، تمامی نمایندگان و نظریه پردازان افکار نو و سازنده را همچون جنایتکاران مجازات می کند. در ضمن، به دلیل دشمنی اش با هر چه که "مدرن" است، و با توجه به عقب ماندگی ذاتی و درونی اش و همچنین فساد آشکار و رسوایش در هیچ بخشی از صنعت و اقتصاد ایران نه تنها قادر به برداشتن کوچکترین گامی به جلو نبوده بلکه برعکس، کوهی از تخریب و ورشکستگی از خود به جای گذاشته است. حال چگونه می توان به ادعای چنین رژیمی مبنی بر "ساخت تاسیسات هسته ای فقط برای پیشرفت علم و مقاصد صلح آمیز" اعتماد کرد؟ ادعایی که دست بر قضا از زمینه های علمی کاملاً تخصصی و مدرن بوده که نیاز به مخرج هنگفت و دانش و فناوری ویژه نیز دارد.

به نظر میرسد توجیه منطقی دیگری برای "سیاست های اتمی" جمهوری اسلامی وجود داشته باشد:

- برای پیروان شیعه که هر روز از تعدادشان در داخل و خارج کاسته می شود، "نزاع اتمی" خوراک تبلیغاتی خوبی است، آنهم نه در قالب دین اسلام و گریه و زاری بلکه آراسته به پیشرفت علمی و تکنولوژی هسته ای! علاوه بر آن، رژیم می تواند به هواداران خود بقبولاند که دارای موقعیت تثبیت شده ای است، منزوی و درمانده نبوده و قادر است در مقابل بعضی قدرت های بزرگ "ایستادگی" کرده و از پشتیبانی بعضی دیگر برخوردار باشد.
- در کنار جنبه های تبلیغاتی، "مشکل اتمی" از طرف رژیم به طور علنی به عنوان سناریوی جدی و تهدید آمیز هم در مقابل ملت ایران (که بی صبرانه در انتظار پایان رژیم است) و هم در مقابل دیگران (از جمله آنهایی که طرح "تغییر رژیم" را مطرح می سازند) به کار گرفته و ابزاری می شود. از این رژیم و با کارنامه ای که همگان بر آن اشراف دارند، بعید نیست که در "لحظه ی نهایی" یعنی زمانیکه بود و نبودش مطرح باشد، از "نیروی هسته ای" نه فقط سوء استفاده ی تبلیغاتی بلکه "تکنیکی" نیز بنماید!

البته، ایالات متحده آمریکا و دولت های صاحب نفوذ اتحادیه ی اروپا نیز از "مشکل اتمی" ایران سوء استفاده می نمایند. آنها با تکیه بر نفوذ خود در سازمان ملل، مصوبه های پی در پی تصویب کرده و به اجرا می گذارند. آنها با این مصوبات و اقدامات مشابه دیگر، رژیم را "مجازات" نکرده، بلکه در درجه ی اول شهروندان ایرانی - که به لحاظ سیاسی و اقتصادی با مشکلات عدیده ای روبرو هستند - را "هدف" قرار داده و آنان را به بحران ها و تنگناهای سخت تری سوق می دهند. هدف آنان آمادگی مردم ایران برای پذیرش "اقدامات احتمالی" کشورهای غربی در آینده است. امپریالیست ها از "مشکل اتمی" ایران برای سیاست های داخلی خود نیز بهره جسته و افکار عمومی "خودی" را با "بمباران های تبلیغاتی" به موضوع اتمی سوق می دهند. بدین ترتیب ایران با ابعاد گسترده و فاجعه آمیز خود منحصرأ در "مشکل اتمی" خلاصه می شود! در کشورهای مرکزی سرمایه داری، تحت تاثیر رسانه ها این حس به مردم القا می شود که مورد تهدید "بمب های اتمی ایران" قرار دارند. در نتیجه، گام به گام آنان را برای اقدامات فعلی و آتی کشورهای "دموکرات" غربی بیش از پیش توجیه می کنند.

چنان که اشاره شد، "سیاست های اتمی" که جمهوری اسلامی اتخاذ نموده، برای هر دو سوی "نزاع" بهره برداری های سیاسی به همراه دارد. حال آنکه از نقطه نظر تکنولوژی نیروگاهی و انرژی رسانی، با منافع اقتصادی مردم ایران آشکارا در تضاد است.

از نقطه نظر منابع نیرو و انرژی، ایران کشوری است که دارای بزرگ ترین ذخایر انرژی و یکی از مهم ترین صادرکنندگان نفت جهان می باشد. با توجه به امکان پایان یافتن منابع نفت و گاز در آینده، کشورهای مختلف به دنبال دستیابی به انرژی های جایگزین هستند. مدت هاست که بحث از رده خارج کردن نیروگاه های هسته ای در سطح جهانی به دلیل مخارج هنگفت و ریسک های غیر قابل پیشبینی، آنهم در کشورهای زلزله خیز در دستور کار قرار گرفته است و کاملاً خلاف عقل سلیم و غیر منطقی است که به جای آموختن دانش و فناوری روش های تولید برق از انرژی خورشیدی و باد، بر نیروی هسته ای اصرار ورزید.

این پروژه تاکنون خسارت ها و ضررهای سنگینی به پیکر اقتصاد ایران وارد کرده و خلق های ایران عمده بازندگان "بده-بستان های اتمی" بوده اند. در حالی که مردم ایران به علت کمبود ها، برای تأمین مایحتاج اولیه ی زندگی با مشکل مواجه بوده اند، از جیب آنها میلیاردها دلار به حساب کشورهای دارای انحصارات اتمی (آلمان در زمان شاه) و روسیه و برخی کشورهای آسیایی (هند و پاکستان) ریخته شده است.

بخش هفتم: نگاهی به سوریه

در شرایط کنونی (تابستان ۲۰۱۲) با توجه به شواهد می توان برداشت نمود که اگر بتوان پایانی بر جنگ داخلی این کشور در آینده ی نزدیک متصور بود، پس از سرنگونی رژیم اسد در سوریه، حکومتی دیگر از نوع بنیادگرایی اسلامی به سر کار خواهد آمد. بدون شک پس از جابجایی قدرت سیاسی، درگیری های اقلیت های مذهبی و ملی تشدید خواهد یافت و به همان ترتیب از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز شکست ها و کاستی هایی رو به عقب (به طور مثال در ارتباط با موقعیت زنان) رخ خواهد داد. در مقابله با چنین دورنمایی، شایسته نیست افراد و گروه های مترقی و انساندوست (بخصوص سوسیالیست ها و اینترناسیونالیست ها) در مقابل جنایات رژیم دیکتاتوری و فاسد اسد چشم ها را بسته و سکوت اختیار کنند. کاری که برخی نشریات متمایل به چپ آلمان (از جمله "جهان جوان" Junge Welt) انجام می دهند. این روزنامه بدون استثناء فقط به انتشار اخبار جنایات گروه های مسلح مخالف رژیم اسد می پردازد. شکی نیست که این گونه جنایات از این گروه ها سر می زند اما مسأله ی مهم این است که به دلیل موضع و تفکرات "بلوکی-اردوگاهی"، در هیچ گزارشی اشاره ای نیز به جنایات رژیم اسد طی سال های گذشته نمی کند. حتی فساد مالی این رژیم نیز از نظر این نشریه (یا نشریات مشابه) موضوعی قابل طرح نیست. سیاست های نئولیبرال دولت سوریه که در جهت خصوصی سازی بخش های کلیدی اقتصادی در طول ده سال اخیر، باعث فقر و سیه روزی اقشار پایین جامعه شده نیز به دست فراموشی سپرده می شوند. حال آنکه دقیقاً در نتیجه ی همین اقدامات مخرب بود که جریانات بنیادگرا در شرایطی قرار گرفتند که بتوانند در درون محرومان و بازندگان جامعه به سادگی رخنه کرده و به شکار هواداران و پیروان بپردازند.

گذشته از سرکوب وحشیانه ی شهر حُمص (Homs) در سال ۱۹۸۲ و قتل عام بیش از بیست هزار نفر از مردم بیگناه این شهر، خاندان اسد (ابتدا توسط حافظ اسد و اکنون پسرش بشار اسد) از دهه ی هفتاد میلادی تاکنون ده ها هزار منتقد رژیم - در درجه ی

اول نیروهای چپ - را دستگیر کرده، به زندان انداخته و یا زیر شکنجه و یا اعدام های مخفیانه نیست و نابود ساخته است. "جهان جوان" ضرورتی نمی بیند که خوانندگان خود را در جریان وحشیگری های رژیم اسد در طول یک سال و نیم اخیر (تا تابستان ۲۰۱۲) قرار دهد که چگونه شهرهای سوریه به توپ بسته شده، زیرساخت ها با خاک یکسان می شود و زنان، کودکان و مردان بیگناه به اتهام واهی "تروریست" در خاک و خون می غلتند.

شاید به علت اینکه روزنامه ی "جهان جوان" هنوز بقایایی از گذشته ی شرقی اش را در صحنه ی جهانی به پدک می کشد و با توجه به رویارویی آمریکا و روسیه، رژیم اسد را که مورد علاقه ی امپریالیسم نبوده ولی از حمایت دولت مسکو برخوردار است را جزو کشورهای "مترقی" ارزیابی نموده و بر این باور است که باید از چنین رژیمی به عنوان هم پیمان در مقابل آمریکا، بدون کوچک ترین انتقادی دفاع و پشتیبانی نمود. متأسفانه ماهیت سیستم فکری "بلوکی- اردوگاهی" اینگونه است که توان انجام وظیفه ی "همبستگی بین المللی" را از خود ساقط می کند.

نتیجه گیری:

این متن با تاکید بر نکات زیر، کوششی بود در جهت شناساندن "بنیادگرایی اسلامی":

- ✓ اصولاً بنیادگرایی دینی عکس العملی است در مقابل "مدرنیته" و این تفکر هواداران خود را به بازگشت به گذشته فرا می خواند.
- ✓ در کشورهایی با اکثریت مسلمان، مردم از "مدرنیته" تجربه ی منفی دارند.
- ✓ هدف بنیادگرایی دینی تغییر و نوسازی شرایط موجود نبوده بلکه شراکت و در صورت امکان تصرف کامل قدرت سیاسی است.
- ✓ مردم منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به تجربه می آموزند که جنبه های فرهنگی و سیاسی جدیدی به مبارزانشان افزوده شده و یکی از پیش شرط های حیاتی برای تشکیل دولتی آزاد و دموکراتیک، جدایی دین از دولت است.
- ✓ مداخلات امپریالیستی در کنار تخریب و تاراج اقتصادی کشورها، منجر به تضعیف جنبش های اجتماعی منطقه و در عین حال تقویت جریان های ارتجاعی و محافظه کار می شود.
- ✓ مبارزات مردم ایران و قیام هایی که به بهار عربی منجر گردید، بخشی ارزشمند از مبارزات جهانی بر علیه موانع پیشرفت، صلح و دموکراسی یعنی سرمایه داری جهانی (گلوبال) است و مبارزه با دشمن مشترک نیاز به "همبستگی بین المللی" دارد. تا زمانی که برداشت طیف چپ و مترقی از همبستگی، آلوده به جریانات فکری "خود مرکزبینی اروپایی - غربی" یا "افکار بلوکی- اردوگاهی" بوده و خود را از تاثیرات محیط اطراف خود و بقایای به ارث رسیده از گذشته رها نسازد، قادر نخواهد بود گامی جدی و موثر در تحقق "همبستگی بین المللی" بردارد.